سنگر کتاب

ورود زیر ۱۸ سال ممنوع!

۱۸ ساله که می‌شدی، می‌توانستی با رضایت پدر و مادر به نزدیک‌ترین پایگاه بسیج مراجعه کنی تا نامت را برای حضور در جبهه‌ها بنویسند. حتی در آن سن و سال هم معلوم نبود در آموزش‌های نظامی چقدر دوام بیاوری و چقدر دل و جرأت داشته باشی که زیر گلوله توپ و تانک، دوام بیاوری. با این حال چه بسیار دانش‌آموزانی که در شناسنامه‌هایشان دست می‌بردند تا سن‌شان را بیشتر کنند و راهی جبهه‌ها شوند. در این میان هم چند هزار شهید و جانباز تقدیم انقلاب اسلامی شد. آنچه می‌بینید، مجموعه چند کتاب مطرح درباره شهدای دانش‌آموز است. همان کتاب‌هایی که باید در مدارس به‌خوبی توزیع و ترویج شود تا بوی شهادت را در کلاس و مدرسه فراگیر کند.

ای امام! دعا کنید یک پاسدار واقعی باشم

حال و هوای دانش‌آموزانی که در دهه ۶۰، آرزوی شهادت داشتند و برای رهبرشان نامه می‌نوشتند

میثم رشیدی مهرآبادی
دبیر گروه پایداری

در آستانه سال تحصیلی جدید و در حالی که خیلی‌ها مشغول ثبت‌نام مدرسه و آماده‌شدن برای ورود به ماه مهر هستند، چند نامه به قلم دانش‌آموزانی که در بحبوحه جنگ با درس‌خواندن‌شان موجب شادی دل امام امت و رزمندگان می‌شدند را با هم مرور می‌کنیم. در متن این نامه‌ها که دانش‌آموزان برای رهبر کبیر انقلاب، حضرت امام خمینی(ره) ارسال کرده‌اند، هیچ دخل و تصرفی نشده است.

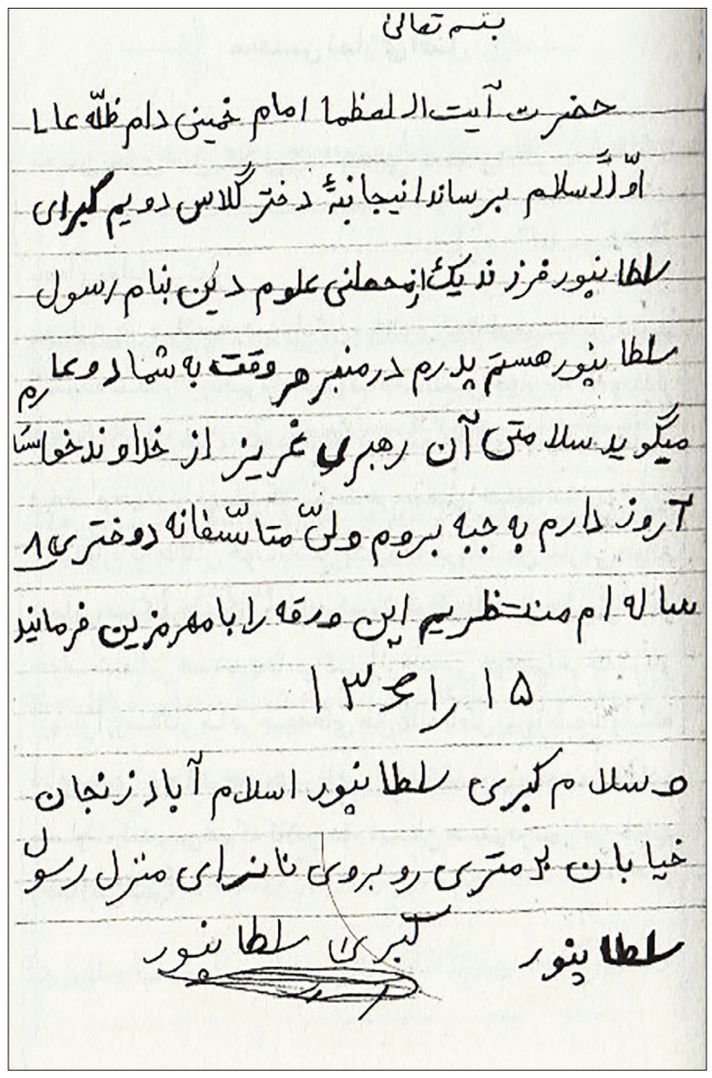
بسم الله

حضرت آیت الله العظمی امام خمینی دام ظله العالی

اولاً سلام برسانید انیجانب دختر کلاس دویم کبرای سلطانپور فرزند یک از محصلین علوم دینی بنام رسول سلطانپور هستم پدرم در منبر هر وقت به شما دعا میگوید سلامتی آن رهبری عزیز از خداوند خواستار آرزو دارم به جبهه بروم ولی متاسفانه دختری ۱۵ ساله ام منتظریم این مدرسه را با مهر مزین فرمایند

۱۳۶۱/۱۵

سلام کبری سلطانپور اسلام آباد زنجان خیابان ۲۰ متری روبروی نانوایی منزل رسول کبری سلطانپور

حسن فرقانی

بسم ا... الرحمن الرحیم/ ای امام. من یکی از شاگردان مدرسه سروش هستم. مدرسه ما در جنوب شهر است. منطقه ۱۳. من و برادرانم و پدر و مادرم در خانه خود زندگی می‌کنیم. ما شش برادریم که از بزرگ به کوچک به ترتیب محمد، رضا، علی، داوود، حسن، محسن هستیم. برادر بزرگم محمد دارد دوره تربیت معلم می‌بیند. رضا که پسر خیلی خوبی است الان در سپاه پاسداران (خلیج) مشغول فعالیت است. علی و داوود و حسن که من می‌باشم، الان در حال تحصیل هستیم و محسن هم برادر کوچکم است و شش سال دارد. من کلاس سوم راهنمایی هستم. ۱۳ سال دارم. پدرم راننده آتش‌نشانی فرودگاه مهرآباد است و تازگی‌ها هم دستش شکسته است و به امید خدا خوب می‌شود. مادرم هم خانه‌دار است. پدر و مادرم آدم خیلی خوب و حزب‌اللهی هستند. البته همه ما هستیم. ای امام، من علاقه زیادی به رفتن به جبهه دارم. جاهای مختلفی برای اعزام به جبهه رفتم. با این‌که چهار بار آموزش دیده‌ام ولی آنها به بهانه محصل بودن یا سن کم، مرا قبول نکردند. من بالاخره درباره این موضوع با معلم خود گفت‌وگو کردم و او قول داد که تابستان مرا به جبهه ببرد. پدر و مادرم هم راضی هستند و من می‌خواهم که تابستان به جبهه بروم ولی می‌ترسم علاقه به فرزند نگذارد که پدر و مادرم مرا بفرستند و این برای من خیلی دشوار است. من می‌توانم بعد از این‌که درسم را تمام کردم به جبهه بروم ولی من می‌خواهم که پدرم و مادرم هم راضی باشند. ای امام، من به حرف هیچ‌کس به غیر از تو گوش نمی‌کنم. ای امام، من از شما می‌خواهم که نامه‌ای برای پدر و مادرم بنویسی که آنها راضی شوند و[تا] آنها دیگر نتوانند جلوی مرا بگیرند. با تشکر زیاد. شاگرد شما حسن فرقانی. والسلام ۶۰/۱۰/۳۰

نسرین

بسم ا... الرحمن الرحیم/ ای خمینی بت‌شکن؛ ای امام بزرگ؛ من دختری ۱۲ ساله هستم. خیلی دلم می‌خواهد در بسیج شرکت کنم ولی پدرم نمی‌گذارد. او می‌گوید که مال پسرهاست نه دخترها. حالا ای امام من خیلی دلم می‌خواهد که یک پسر پاسدار باشم. خیلی دعا می‌کنم و صلوات می‌فرستم ولی به آرزویم نمی‌رسم. ای امام از شما می‌خواهم که هر شب در نماز شب برای من دعا کنید که تا تاریخ ۶۰/۱/۶ من به آرزویم برسم. ای امام، این بنده روسیاه خدا را ناامید نکنید. من خیلی دلم می‌خواهد که در جبهه‌های نبرد باشم و بعد هم شهید شوم و یک پاسدار واقعی باشم و اصلا باد نکنم و نگویم که من در جبهه هستم. دلم می‌خواهد همه چیز را که برای خدا می‌کنم پنهان بدارم و بگویم خدا آن دنیا اجرش را می‌دهد و خلاصه در راه خدا شهید بشوم. ای امام، من می‌دانم که تا زمانی که دختر هستم نمی‌توانم این کارها را بکنم. پس شما دعا کنید که یک پاسدار واقعی باشم تا بتوانم به وطنم و اسلام خدمت کنم و در راه خدای متعال شهید شوم. ای امام، من را ناامید نکنید و دعا کنید هر چه زودتر به آرزویم برسم. ۵۹/۱۲/۲۴

هدیه سالک

بسم ا... الرحمن الرحیم/ سلام و درود بر امام عزیزم که او را از ته قلب دوستش می‌دارم و هیچ‌وقت شما را فراموش نمی‌کنم. قبل از انقلاب بدون شما همه عمال آمریکا مانند شاه که در ایران بود مردم را اذیت می‌کرد و هیچ‌کس نمی‌توانست جلوی این شاه را بگیرد اما امام خمینی، قبل از این‌که شما از پاریس به ایران تشریف بیاورید، همه مردمان ایران یک ناراحتی داشتند. چون بختیار گفته بود که من نمی‌گذارم امام از پاریس به ایران بیایند و مردم ایران می‌گفتند: آیا بختیار راست می‌گوید که نمی‌گذارد امام خمینی بیاید. یا این‌که می‌گفتند: شاید بختیار دروغ می‌گوید. و این بود که همه ناراحت بودند و وقتی که شما به بختیار گفتید اگر شهر به شهرهم شود من می‌روم به ایران چون مردم ایران به من احتیاج دارند. و روزی که شما به ایران آمدید همه در خیابان‌ها راهپیمایی کردند. و حتی من هم در بعضی از راهپیمایی‌ها شرکت کردم. وقتی که شما از پاریس به ایران آمدید همه خوشحال و خندان شدند. قربان توای امام خمینی/ هدیه سالک کلاس ۱/۵

حسن رینی

بسم ا... الرحمن الرحیم/ رهبر عالیقدر و بزرگوار و گرامی سلام. سلام بر تو باد ای نور الهی. ای مرد خدا خمینی. ای که نجات دادی ملتی را از زیر ظلم و ستم آمریکا و دوستانش. ای که نوری دیگر به‌وجود آوردی در دل مستضعفین جهان. ای کاش من هم بزرگ بودم و در راه گسترش دین اسلام و نجات مهینم در رکاب تو جان می‌دادم. من می‌دانم که همین درس خواندن هم خود جنگی است بزرگ با ستمگران جهان. ولی آرزو دارم به شهادت برسم. ای کاش خداوند قبول می‌کرد که هزاران سال از عمر ما ملت بکاهد و به عمر شما امام خمینی بیفزاید. آن نامردان بدانند همان‌طور که خدا زن پیر را از زیر تانک نجات بخشید همان‌طور صدام و صدامیان و تفاله‌های آمریکا را سرنگون خواهد کرد و انقلاب ما را پیروز خواهد کرد. درازی عمر شما و سلامتی شما را از خداوند بزرگ و تعالی خواستارم. آن که هرگز تو را فراموش نمی‌کنم و بزرگیت را از یاد نخواهم برد. با تقدیم احترام حسن رینی- کلاس پنجم (ب) محصل مدرسه معرفت سرکان- خیابان شریعتی

برش

محمود جعفری

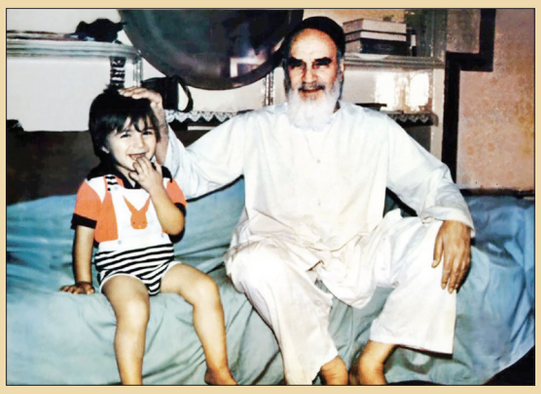

بسمه تعالی

پس از عرض سلام به رهبر کبیر انقلاب امام خمینی. من پسری ۱۲ ساله هستم که نام من محمود جعفری است. امام من از شما می‌خواهم که به رئیس سپاه پاسداران بگویید که این برادران ۱۲ و ۱۳ ساله و غیره را بگذارند که به جبهه بروند. امام من به مدیر مدرسه شهید مدرس گفته‌ام اما نمی‌گذارند که من بروم جبهه. امام، هر چه شما صلاح می‌دانید بگویید من هم آدرس خود را به شما می‌گویم. خیابان قزوین، خیابان سلیمانیه (شهید حسینی). امام، من خیلی علاقه دارم که بروم جبهه. امام، من همیشه شما را دعا می‌کنم و خواهم کرد. در ضمن امام یکی از عکس‌های خود را پشتش را امضا کنید و به من بفرستید و من تا آخرین نفس که در جانم دارم فریاد می‌زنم و دعا می‌کنم و می‌گویم خدایا خدایا تا انقلاب مهدی (عج) خمینی را نگهدار.

خداحافظ امام عزیز. جواب نامه هرچه زودتر به دست من برسد. منتظر هستم امام.

خون‌نگار

دو نسل از دو کشور

زینب گل‌محمدی
خبرنگار

۱ بیست و چند سال پیش که آمریکایی‌ها به افغانستان آمدند تا به ادعای خودشان، زندگی را برای مردم این سامان راحت‌تر کنند و امنیت را به کوه‌ها و دره‌های این کشور برگردانند، هیچ‌کس فکر نمی‌کرد موریانه آمریکایی که به جان تنه درخت حکومت این کشور افتاده، ۲۰ سال بعد، چنین فاجعه‌ای را رقم بزند. درخت به‌ظاهر تنومند این کشور چنان از داخل پوسیده بود که در کمتر از یک روز فروریخت و خیلی‌ها را زیر بار تنه‌اش له کرد. حالا با گذشت چیزی حدود ۲۵ سال که فاصله تغییر یک نسل است، پرده‌ها کنار رفت و واقعیت‌ها هویدا شد.

۲ وقتی قطعنامه ۵۹۸ پذیرفته شد و شیپور جنگ آرام گرفت، کسانی که در سال‌های جنگ فکر می‌کردند سرشان بی‌کلاه مانده، طبل «سازندگی» را دست گرفتند تا از کنار آن به نان و نوایی برسند. نه این‌که سازندگی بد باشد اما سازندگی هم می‌توانست بر طبق اصول انقلابی و مثل سال‌های جنگ پیش برود! هنوز یک دهه از آن سال‌ها نگذشته بود که با استقرار دولت دوم خرداد، بسیاری از ارزش‌های سوم خرداد رو به فراموشی گذاشت. دشمن تا دندان مسلح که در نبرد رودررو نتوانسته بود به پیروزی برسد، از کانال تلویزیون‌ها و سایت‌های اینترنتی، راه جدیدی را برای نفوذ و ضربه پیدا کرده بود. اما رهبر حکیم انقلاب، گوشی را خیلی زود به دست جوان‌هایی داد که هنوز گول ظواهر را نخورده بودند. هشدار تهاجم فرهنگی جوان‌های پاک طینت را هوشیار کرد که حواس‌شان به اطراف و تحرک‌های دشمن باشد.

۳ ۲۵ سال از پایان جنگ هشت ساله گذشته بود که ناقوس جنگ، در جای دیگری از دنیا بلند شد. این بار دشمنان به حرم امن اهل بیت(ع) در سرزمین سوریه حمله کرده بودند. مستشاران نظامی از ایران، روانه پایتخت سوریه شدند؛ مستشارانی که همه‌شان جوان بودند و بدون این‌که سابقه حضور در جنگ هشت ساله را داشته باشند، افتخارات آن سال‌ها را به‌خوبی به یاد داشتند. دیری نپایید که سیل داوطلبان دفاع از حرم، پاشنه در اتاق‌های فرماندهی در سپاه‌های استانی را درآوردند و مقاومت‌های دیپلماتیک، شکست! ایران مجبور بود تعدادی از این عاشقان شهادت را به سوریه بفرستد تا از یأس و ناامیدی بین آنها جلوگیری کند. جوانان پرشوری که متولدین دهه ۷۰ هم بین آنها دیده می‌شد و حالا با رضایت‌نامه والدین، خودشان را به فرودگاه امام خمینی تهران می‌رساندند. در بین این مدافعان، جوانان پرشوری بودند که یگان موفق فاطمیون را تشکیل دادند و در نبرد سوریه، حماسه‌های بی‌نظیری آفریدند. جوانان افغان که اکثرا وضع مالی خوبی داشتند کار و بارشان را گذاشتند تا به دفاع از حرم بپردازند.

۴ هر ۲۵ سال، یک نسل عوض می‌شود و حالا می‌شود دو «۲۵ سال» و دو نسل از دو کشور را در مقابل هم قرار داد و به‌خوبی بین‌شان مقایسه کرد. ۲۵ سالی که نظامیان ناتو و آمریکا برای افغانستان رقم زدند و ۲۵ سالی که جوانان ایرانی روی پای خودشان، آن را ساختند.

حل سودوکو ۴۲۰۰

۹	۳	۶	۸	۵	۱	۴	۲	۷
۸	۱	۴	۲	۷	۳	۶	۹	۵
۷	۲	۵	۹	۴	۶	۳	۱	۸
۴	۶	۷	۱	۳	۵	۲	۸	۹
۵	۹	۱	۶	۲	۸	۷	۳	۴
۳	۸	۲	۴	۹	۷	۵	۶	۱
۱	۴	۳	۷	۶	۹	۸	۵	۲
۶	۷	۸	۵	۱	۲	۹	۴	۳
۲	۵	۹	۳	۸	۴	۱	۷	۶

۶	۸	۷	۴	۱	۵	۳	۲	۹
۱	۲	۴	۹	۸	۳	۵	۶	۷
۳	۹	۵	۷	۲	۶	۱	۸	۴
۹	۷	۸	۱	۶	۲	۴	۵	۳
۲	۵	۱	۳	۷	۴	۶	۹	۸
۴	۶	۳	۵	۹	۸	۲	۷	۱
۷	۳	۹	۶	۵	۱	۸	۴	۲
۸	۱	۶	۲	۴	۹	۷	۳	۵
۵	۴	۲	۸	۳	۷	۹	۱	۶

۲	۱	۵	۷	۸	۴	۹	۶	۳
۴	۶	۷	۳	۱	۹	۲	۵	۸
۳	۹	۸	۵	۶	۲	۱	۷	۴

۹	۲	۸	۴	۵	۶	۷	۳	۱
۶	۱	۳	۹	۲	۷	۵	۸	۴
۴	۵	۷	۳	۸	۱	۶	۲	۹
۳	۶	۲	۷	۱	۹	۸	۴	۵
۵	۹	۴	۲	۶	۸	۳	۱	۷
۸	۷	۱	۵	۳	۴	۹	۶	۲
۲	۸	۶	۱	۹	۵	۴	۷	۳
۷	۳	۹	۶	۴	۲	۱	۵	۸
۱	۴	۵	۸	۷	۳	۲	۹	۶

۴	۹	۵	۸	۲	۷	۶	۳	۱
۳	۷	۲	۴	۱	۳	۹	۸	۵
۶	۸	۱	۶	۵	۹	۴	۲	۷
۱	۷	۳	۲	۹	۶	۸	۵	۴
۲	۵	۶	۳	۸	۴	۷	۱	۹
۹	۴	۸	۱	۷	۵	۲	۶	۳

برای حل جدول اعداد باید در هر مربع کوچک‌تر ۳ در ۳ هیچ عدد تکراری وجود نداشته باشد.
همچنین هیچ عددی در یك سطر یا ستون مربع بزرگ ۹ در ۹ تکرار نشده باشد.

سودوکو ۴۲۰۱

		۴	۳			۶	۲	
۹				۷	۴			
۳								۱
	۹							۸
	۵						۱	
۶							۳	
۷								۵
			۸	۹				۴
		۱			۶	۸		
۹								
	۷							
۸								

		۴	۷			۶	۱	
۳				۹	۶			
۷								۳
	۶							۷
	۷						۸	
۵							۶	
۴								۱
			۱	۵				۹
	۵	۹			۳	۸		
								۵
								۴

		۹	۳			۱	۴	
۸				۱	۶			
۷								۲
	۸							۱
	۷							۵
	۳							۷
۴								۳
			۵	۷				۸
	۲	۴			۳	۵		

		۵	۲			۸	۱	
				۹	۷			
								۲
								۵
							۷	
							۹	
								۳
								۸

خاطره

شکنجه‌های عبدا...

زمستان ۱۳۹۱ در اتاق ویزیت اورژانس بیمارستان شهید چمران تهران نشسته بودم که آقای بیماری با همراهی همسر خود وارد اتاق شدند. همسر بیمار گفت: آقای دکتر! همسرم از دو ساعت پیش دچار درد قفسه سینه شده که به‌دست چپش انتشار داره. نفس‌تنگی داره و عرق سرد کرده. اسم بیمار، توجه مرا به خودش جلب کرد: «عبدا... فرهی». یقین کردم او همان عبدا... فرهی خودمان در اردوگاه الانبار است. پیشانی‌اش را بوسیدم. او هم مرا شناخت. می‌خواست برخیزد اما جان در بدن نداشت. این عبدا... فرهی با آن عبدا... فرهی، زمین تا آسمان تفاوت داشت. بال و پرش ریخته بود. شانه‌هایش افتاده و رنگ و رو در صورت نداشت. به همسرش گفتم: همسرت، فرمانده گردان بود که اسیر شد. در اسارت مثل فرماندهان راه می‌رفت؛ شانه‌ها بالا، قفسه سینه به جلو. بعثی‌ها که او را شناخته بودند، این شکل راه رفتن عبدا... برایشان قابل‌تحمل نبود؛ لذا در همه وعده‌های شکنجه، عبدا... در فهرست شکنجه بعثی‌ها قرار داشت و او به دفعات مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفت./ راوی: آزاده دکتر حمیدرضا قنبری

قاب

صفرمرزی

آن‌سال‌ها، رسانه‌های زیادی نبودند. وقتی قرار بود پیکر شهدای تفحص شده از آن سوی مرز بیاید، خیلی‌ها باخبر نمی‌شدند. تابوت‌ها را تحویل می‌گرفتیم و همان‌جا در نقطه صفرمرزی، فرصت خوبی بود برای این که کنارشان بنشینیم و یک دنیا غم دل‌هایمان را برایشان رو کنیم. غریبانه و پراشک...